

این داستان من است

سلام بچه‌ها. می‌خواستم داستان چگونگی شکل‌گیری کتاب «معمای عروج» و کمی از شهادت خودم را با شما به اشتراک بگذارم. من در سال ۱۹۷۳ در خانواده موسی به دنیا آمدم، زمانی که سقط جنین در ایالات متحده قانونی شد و نوزادان شروع به قتل کردند، همانطور که موسی در زمانی به دنیا آمد که نوزادان پسر در کشورش کشته می‌شدند. نامی که والدینم به من دادند «رنه بود، به معنی «تولد دوباره».

من در یک خانواده مسیحی بزرگ شدم. وقتی کودکی خردسال حدود ۴ یا ۵ ساله بودم، سه بار صدایی شنیدم که مرا صدا زد. هر بار پیش مادرم می‌رفتم و از او می‌پرسیدم که چه می‌خواهد، و هر بار او به من می‌گفت که با من تماس نگرفته است. او گفت شاید کسی از بیرون مرا صدا می‌زند، بنابراین رفتم تا نگاه کنم، اما کسی آنجا نبود و می‌دانستم که صدا از داخل خانه می‌آید و مادرم تنها کسی بود که در خانه بود. چند سال بعد، معلم مدرسه یکشنبه من داستان سموئیل را برایم تعریف کرد و اینکه چگونه خداوند سه بار او را صدا زده بود و هر بار فکر می‌کرد که الی کسی است که او را صدا می‌زند، اما در واقع خود خداوند بود که نام سموئیل را صدا می‌زد. به معلم مدرسه یکشنبه‌ام گفتم که همین اتفاق برای من هم افتاده است و پاسخ او به من این بود: «شاید خداوند دقیقاً مانند سموئیل، دعوت بسیار ویژه‌ای به زندگی تو دارد.» همچنین به یاد دارم که در کودکی شنیدم که خداوند با موسی به عنوان یک دوست صحبت خواهد کرد و می‌توانم به یاد بیاورم که دیوانه‌وار حسادت می‌کردم و آرزو می‌کردم که خداوند با من نیز به عنوان یک دوست صحبت کند.

من در سن ۱۲ سالگی از مسیحیت روی برگرداندم و بسیار سرکش و پر از خشم و خودخواهی شدم. به دلیل آموزه‌های خداوند در مورد لزوم بخشیدن مردم و "برگرداندن گونه دیگر" از مسیحیت متنفر بودم، که احساس می‌کردم در واقع برای بزدلان است و جایی برای انتقام گرفتن از کسانی که به من آسیب رسانده بودند، باقی نمی‌گذاشت. در واقع مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتم و می‌خواستم از خودم دفاع کنم، اما احساس می‌کردم مسیحیت به من اجازه این کار را نمی‌دهد، بنابراین اجازه دادم مردم بدون اینکه انگشتی برای دفاع از خودم بلند کنم، مرا کتک بزنند. در نهایت آنقدر از نفرت پر شدم که حتی از زندگی خودم متنفر شدم و می‌خواستم به آن پایان دهم. دو هفته قبل از خودکشی برنامه‌ریزی شده‌ام، شنیدم که کسی در مورد ابدیت صحبت می‌کرد و از گذراندن ابدیت در جهنم بسیار ترسیدم. از خدا خواستم که فقط یک دلیل برای زندگی به من بدهد تا خودم را نکشتم، اما به او گفتم که نمی‌خواهم مسیحی باشم زیرا نمی‌خواهم مجبور باشم افرادی را که به من آسیب رسانده‌اند ببخشم و با افرادی که با من بدرفتاری کرده‌اند، مهربان باشم. به خدا گفتم که اگر چیزی به من بدهد که برایش زندگی کنم، وقتی پیر شدم و در آستانه مرگ هستم، مسیحی خواهم شد تا بتوانم زندگی ابدی داشته باشم و به جهنم نروم. لحظه‌ای که این را گفتم، احساس کردم حضور گرمی در من ظاهر شد و تمام بدنم مور مور شد. انگار کسی مرا در آغوش گرفته بود و احساس کردم که دوستم دارد. صدایی شنیدم که اسمم را صدا زد و گفت که دوستم دارد. می‌دانستم که این نمی‌تواند صدای خودم باشد، چون اصلاً خودم را دوست نداشتم. به خانه رفتم و شروع کردم به صحبت با این صدا و پرسیدن سوالاتم و آن صدا به هر سوالی که داشتم پاسخ داد. بالاخره چیزی را که همیشه به دنبالش بودم پیدا کردم - دوستی با خدا. این دوستی از ۱۳ سالگی شروع شد و به یک رابطه عاشقانه واقعی با خالق تبدیل شد. اکنون تقریباً ۴۰ سال است که مسیحی هستم و تقریباً ۳۰ سال است که به طور تمام وقت در خدمت هستم. من یک شوهر فوق‌العاده و ۵ فرزند فوق‌العاده دارم که همگی عاشق عیسی هستند.

رابطه‌ای که من با خداوند دارم، مرا در بسیاری از تصمیماتی که در طول زندگی‌ام گرفته‌ام، هدایت کرده است. شنیدن صدای او و پیروی از آنچه به من گفته است، مرا به جایی که امروز هستم رسانده است. می‌توانم مثال‌های بی‌شماری از چگونگی صحبت خداوند با من برای انجام کاری و اطاعت من و رسیدن به پاداش بزرگ، یا مواردی که او مرا به انجام کاری یا عدم انجام کاری هدایت کرد و آن تصمیم درست از آب درآمد، ارائه دهم. نمی‌توانم هیچ موردی را برایتان تعریف کنم که او با من صحبت کرده

باشد و آن تصمیم درست نبوده باشد یا مرا به گرفتن تصمیم وحشتناکی سوق داده باشد که بعداً از آن پشیمان شده باشم. او همیشه مرا به سوی حقیقت کامل هدایت کرده و مسیر مرا هموار ساخته است، زیرا من از صدای او پیروی کرده‌ام.

وقتی دبیرستان بودم، در ریاضیات فوق‌العاده با استعداد بودم. من در تیم بازی‌های آکادمیک ریاضی بودم و تیم ما قهرمان ایالت شد که باعث شد بورسیه کامل برای دانشگاه محلی‌مان را دریافت کنم. معلم ریاضی من به عنوان معلم سال کل ایالت انتخاب شد. یکی دیگر از معلمان ریاضی که در دبیرستان داشتم به من گفت که من بهترین دانش‌آموز ریاضی هستم که تا به حال تدریس کرده است و مرا به شدت تشویق کرد که در حرفه‌ام با مهارت‌های ریاضی‌ام کاری انجام دهم. اما دلم می‌خواست مبلغ مذهبی باشم و به افراد ناشناخته در جهان کمک کنم، بنابراین تصمیم گرفتم بورسیه تحصیلی کامل خود را رها کنم و به جای آن به کالج کتاب مقدس بروم. من این را می‌گویم زیرا می‌خواهم به خدا که این توانایی‌های ریاضی را به من عطا کرد تا بتوانم معما و «کوتاه شدن روزها»ی مصیبت بزرگ را که عیسی در متی ۲۴ درباره آن صحبت کرده بود، درک کنم، جلال دهم.

بنابراین می‌خواهم آنچه را که در دسامبر ۲۰۰۰ اتفاق افتاد و منجر به نوشتن و اتمام کتاب معمای عروج شد، با شما در میان بگذارم. این کتاب در حال انجام است و من نوشتن آن را از سال ۲۰۱۲ شروع کردم. بنابراین تکمیل آن بیش از ۱۳ سال طول کشید. من هنوز بخش‌های کوچکی را به کتاب اضافه می‌کنم، زیرا خداوند همچنان چیزهایی را به من نشان می‌دهد. من از ژانویه ۲۰۰۱ شروع به مطالعه و تحقیق کردم، بنابراین بیش از ۲۵ سال طول کشید تا تمام قطعات پازل را در جای خود قرار دهم.

به هر حال، برگردیم به دسامبر ۲۰۰۰. این زمانی بود که خداوند شروع به دادن قطعات پازل به من کرد. در آن زمان، من اصلاً نمی‌دانستم که او دارد قطعاتی از یک پازل را به من می‌دهد و تا فوریه ۲۰۱۳ طول کشید تا بالاخره این را بفهمم. به مدت ۱۲ سال، احساس سردرگمی شدیدی داشتم و انگار خداوند به نحوی مرا فریب داده بود، زیرا نمی‌فهمیدم که او فقط قطعات پازلی را به من می‌دهد که همگی در کنار هم قرار می‌گیرند تا به تاریخ‌های بسیار مشخصی برای رویدادهای ربایش و بازگشت دوم مسیح به زمین اشاره کنند. از دسامبر ۲۰۰۰ تا دسامبر ۲۰۱۲، فکر می‌کردم خداوند تاریخ ربایش را به من نشان می‌دهد و متوجه نبودم که او فقط قطعاتی از یک پازل بزرگ را به من می‌دهد که در نهایت همه آنها با هم جور می‌شوند.

بنابراین، در دسامبر ۲۰۰۰، خداوند در حالی که مشغول دعا بودم، نزد من آمد و به من گفت که همانطور که نزد سلیمان آمد، نزد من نیز خواهد آمد و یک چیز به من خواهد داد. او به من گفت که قبل از تصمیم‌گیری، خوب فکر کنم، زیرا هر چه از او بخواهم به من خواهد داد. پس از مدتی فکر کردن به اینکه چه چیزی بخواهم، با دو آرزوی بزرگم به نزد او بازگشتم. اولین آرزو این بود که وقتی در روز قیامت در مقابل او می‌ایستم، با قلبی پاک در مقابل او بایستم و او از نحوه زندگی من راضی باشد. دومین آرزوی بزرگ من این بود که او از زندگی من برای رساندن پیام به میلیون‌ها نفر برای پادشاهی خود استفاده کند. نمی‌توانستم تصمیم بگیرم کدام آرزو بزرگتر است تا اینکه به آیه‌ای فکر کردم که می‌گوید: «می‌توانی تمام دنیا را به دست آوری، اما روح خود را از دست بدهی.» فکر کردم که می‌توانم دنیا را برای مسیح به دست بیاورم و در این فرآیند روح خود را از دست بدهم. بنابراین به خداوند گفتم که اگر فقط می‌توانستم یک چیز را انتخاب کنم، آن چیز اول خواهد بود. او به من گفت که عاقلانه انتخاب کرده‌ام.

سپس از من پرسید: «اگر تو در پادشاهی من تا ابد کوچکترین باشی و اگر همه در تمام ابدیت تو را کوچک بشمارند، اما من از تو راضی باشم، آیا برای تو مشکلی نیست؟» پاسخ به این سوال برای من بسیار دشوار بود، زیرا می‌خواستم در پادشاهی او بزرگ شمرده شوم و نمی‌خواستم کسی، به خصوص برای همیشه، مرا تحقیر کند. اما متوجه شدم آنچه واقعاً مهم است این است که خداوند از من راضی باشد و مهم نیست که کس دیگری راضی باشد یا نه. بنابراین، بالاخره به او گفتم: «بله، برای من مشکلی نیست».

خیلی زود بعد از این اتفاق، خواب مادر بزرگم را دیدم که حدود ۹ سال پیش فوت کرده بود. من خیلی به او نزدیک بودم و او

تأثیر زیادی بر زندگی من داشت. خواب آنقدر واقعی بود که انگار تمام شب را فقط با او و با او صحبت کرده بودم. وقتی از خواب بیدار شدم، قلبم آنقدر خوشحال بود که انگار واقعاً با او بوده‌ام. یکی از کارهایی که اغلب با هم انجام می‌دادیم، درست کردن پازل بود. او عاشق درست کردن پازل بود. من در آن زمان عاشق پازل نبودم، اما عاشق گذراندن وقت با او بودم، بنابراین در آن پازل‌های بزرگی که هفته‌ها طول می‌کشید تا تمام شوند، به او ملحق می‌شدم. عشق من به پازل‌ها در طول آن ساعت‌های زیادی که با هم روی آنها کار می‌کردیم، شروع شد. در آن زمان نمی‌دانستم که خداوند قرار است بزرگترین پازل تمام دوران را برای چیدن به من بدهد و قرار است اولین قطعه آن پازل را به من بدهد.

کمی بعد از خواب، خداوند با من صحبت کرد و گفت که اول ژانویه نشان دهنده جشن شیپورهای غریبه‌دوی و آغاز هزاره جدید است. من زیاد به پیشگویی‌های کتاب مقدس علاقه نداشتم، اما درباره جشن شیپورها شنیده بودم و می‌دانستم که برخی از مسیحیان تعلیم می‌دهند که ربوده شدن در جشن شیپورها اتفاق می‌افتد، بنابراین از خود پرسیدم که آیا خداوند به من می‌گوید که ربوده شدن در اول ژانویه، که فقط چند روز دیگر بود، اتفاق می‌افتد. من بسیار هیجان زده بودم. هیچ اتفاقی نیفتاد و من از خود پرسیدم منظور او چیست. در ۴ ژانویه، حدود ساعت ۱ بامداد، خداوند با من صحبت کرد و این کلمات را گفت: «تو مانند یحیی تعمید دهنده خواهی بود و چیزی خواهی نوشت که به نجات میلیون‌ها نفر از فریب آینده کمک خواهد کرد. همانطور که صدای من مانند شیپور است و آخرین روز خلقت که من گفتم، روز ششم بود.» روز، و همچنین در پایان روز ششم و آغاز روز هفتم، آخرین شیپور به صدا در خواهد آمد. منتظر باش تا در پایان روز ششم نزد تو بیایم.» یاد می‌آید که شوهرم را بیدار کردم و به او گفتم که خداوند به من چه گفته است. سپس به طبقه پایین رفتم و با پدر و مادرم و خواهرانم که در آمریکا زندگی می‌کنند تماس گرفتم و آنچه را که خداوند گفته بود به آنها گفتم. غرق در حیرت بودم. یاد می‌آید که احساسی شبیه مریم داشتم، وقتی فرشته بر او ظاهر شد و به او گفت که عیسی، پسر خدا، را به دنیا خواهد آورد. با خودم فکر کردم، چرا خداوند مرا انتخاب کرد؟ من شخص خاصی نیستم، فقط یک فرد معمولی هستم. خداوند نه تنها اولین خواسته قلبی‌ام را به من می‌داد، بلکه دومین خواسته‌ام را نیز برآورده می‌کرد. او قرار بود از من برای کمک به نجات میلیون‌ها نفر استفاده کند.

من نامه‌ای نوشتم و آن را برای بسیاری از پیشگویی‌های آخرالزمان و افرادی که می‌شناختم فرستادم و به آنها گفتم که ربوده شدن در پایان ۶ ژانویه یا آغاز ۷ ژانویه اتفاق خواهد افتاد. من فرض کردم که این همان چیزی است که خداوند به من می‌گوید و به نوعی با نوشتن آن نامه، میلیون‌ها نفر خداوند را خواهند شناخت. در آن زمان نمی‌دانستم که او فقط قطعات پازل را به من می‌دهد و مرا در یک سفر ۲۵ ساله قرار می‌دهد. من در ششم ژانویه منتظر ماندم و فقط مکالمه‌ای فوق‌العاده با خداوند داشتم. به یاد دارم که درست قبل از نیمه شب به او گفتم که دارم خواب می‌گیرم و پرسیدم که او کی می‌آید. او به من گفت که فقط کمی بیشتر صبر کنم. چند دقیقه بعد از نیمه شب، از پنجره به بیرون نگاه می‌کردم که ناگهان تمام بدنم شروع به لرزیدن شدید کرد. این شاید حدود یک دقیقه طول کشید. ناگهان شروع شد و ناگهان تمام شد. اولین فکر من این بود که شاید مردگان در مسیح تازه زنده شده‌اند و اکنون ما در شرف ربوده شدن هستیم. از خداوند پرسیدم که این لرزش چیست و او به من گفت که فقط صبر کنم. یک دقیقه یا بیشتر بعد، بدنم دوباره شروع به لرزیدن شدید کرد. در طول این لرزش دوم، دهانم شروع به مورمور شدن کرد، مانند احساسی که وقتی پایتان خواب می‌رود به شما دست می‌دهد، اما این احساس در دهانم و به خصوص در اطراف لب‌هایم بود. از خداوند پرسیدم که چرا لب‌هایم مورمور می‌شوند و او گفت که این نشان دهنده زمانی است که **کهاشعیا خداوند را دید** و زغال‌ها لب‌هایش را لمس کردند و **گناهایش بخشیده شد**. لرزش ناگهان متوقف شد. من غرق در حیرت بودم و از خودم می‌پرسیدم که همه اینها به چه معناست. از خودم می‌پرسیدم که آیا ربایش تازه اتفاق افتاده و من جا مانده‌ام. سوالات زیادی داشتم. احساس کردم خداوند آغوش پرمهرش را دور من حلقه کرد و احساس کردم که مرا در آغوش گرفته است. او مرا از عشقش به خودم مطمئن کرد و به من گفت که باید اعیاد یهودی را مطالعه کنم و می‌توانم به رختخواب بروم.

من فرض کردم که او صبح روز بعد همه چیز را برای من توضیح خواهد داد، بنابراین به رختخواب رفتم و خوابیدم. روز بعد بدون هیچ توضیحی آمد و رفت. و تقریباً ۱۲ سال، هر روز بدون هیچ توضیحی آمد و رفت. من می‌دانستم که خداوند چه گفته است و اعیاد را مطالعه کردم و سعی کردم همه چیز را بفهمم، اما نتوانستم. در طول آن ۱۲ سال احساس تنهایی و سردرگمی زیادی می‌کردم و خداوند مدام به من می‌گفت که صبر کنم و روزی به همه سوالاتم پاسخ داده خواهد شد و همه چیز را خواهم فهمید. تنها چیزی که واقعاً در طول آن ۱۲ سال اتفاق افتاد این بود که کلیسای زادگاه در بهار ۲۰۰۲، ۱۲۹۰ روز قبل از روز

کفاره در سال ۲۰۰۵، مورد حمله قرار گرفت. خداوند به من نشان داد که این قلعه معبد بود که توسط نیروهای مسلح مورد هتک حرمت قرار گرفت و مکان مقدسی بود که عیسی در متی ۲۴ به آن اشاره کرده است. می‌دانستم که روزی، آن عمل شنیعی که باعث ویرانی می‌شود، در آنجا اتفاق خواهد افتاد. غیر از این، می‌دانستم که روز هفتم‌روز مهمی بود و همچنین کشف کرد که ما در پایان ۶۰۰۰ سال از زمان خلقت زندگی می‌کنیم و آماده شروع هزاره جدید هستیم. من هنوز نمی‌دانستم که همه این چیزها قطعات یک پازل هستند.

خداوند دوباره در ژوئیه ۲۰۱۲ در مورد این چیزها با من صحبت کرد، وقتی از من پرسید که آیا آماده‌ام با او برقصم. او مرا به هفتمین [راهنما] هدایت کرد روز خیمه‌ها. در همین زمان در آگوست ۲۰۱۲ بود که کانال یوتیوب خودم را راه اندازی کردم. یک بار دیگر، گمان کردم که او به من می‌گوید که ربه‌شده شدن در روز هفتم رخ خواهد داد. روز خیمه‌ها. وقتی این اتفاق نیفتاد، عصبانی شدم و از خداوند پرسیدم که چرا مرا فریب می‌دهد. بعد از چند روز عصبانیت و رنجش، نزد خداوند برگشتم و به او گفتم که از رفتار وحشتناکم متاسفم و از او طلب بخشش کردم. او پرسید که آیا آماده ادامه دادن هستم. من شوکه شده بودم. فکر می‌کردم کارم تمام شده و همه اینها فقط نوعی آزمایش است تا ببینم آیا حتی اگر به نظر برسد که او مرا فریب می‌دهد، از او اطاعت و پیروی می‌کنم یا خیر. بنابراین به او گفتم که بله، من آماده ادامه دادن هستم - هنوز کاملاً بی‌خبر از اینکه همه این چیزها قطعات پازلی بودند که او به من می‌داد و در نهایت چند سال بعد همه آنها معنی پیدا می‌کردند. تاریخ بعدی که او به من نشان داد، هفتمین تاریخ بود. روز حنوکا. مطمئنم که می‌توانید حدس بزنید - در آن روز هم هیچ اتفاقی نیفتاد. اما در این زمان، کم‌کم داشتم حس می‌کردم که ماجرا به جایی ختم می‌شود.

در ۱۴ فوریه ۲۰۱۳، به مرکز خدمتم رفتم و شخصی وارد دفترم شد و هدیه‌ای به من داد. گفتند کسی همین الان به آنجا آمده و خواسته که هدیه را به من بدهد. یکی از دخترانم با من در دفتر بود و از من پرسید که به نظر من چیست. من فقط گفتم: «این یک پازل است.» نمی‌دانم چطور این را فهمیدم، اما احساس کردم که یک پازل است، هرچند قبلاً هرگز پازلی به عنوان هدیه به من داده نشده بود. آن را باز کردم و مطمئناً، یک پازل بود. با خودم فکر کردم، خب، این عجیب است. هیچ اسمی نداشت. هیچ ایده‌ای نداشتم که از طرف چه کسی است. به خانه رفتم و آن را فقط در عرض چند ساعت سرهم کردم. این عجیب‌ترین پازلی بود که تا به حال ساخته بودم، بدون هیچ قطعه گوشه‌ای یا لبه‌ای و همه قطعات شکل‌ها و اندازه‌های مختلفی داشتند. بعضی از قطعات بزرگ و بعضی دیگر کوچک بودند. پازل زیبایی بود و وقتی به آن نگاه کردم، حضور خداوند را احساس کردم. مادر بزرگم و خوابی را که دیده بودم به یاد آوردم. متوجه شدم که روز ولنتاین است. و آن موقع بود که فهمیدم همه اینها یک پازل است و خداوند فقط تکه تکه به من می‌دهد و بالاخره یک روز، همه چیز کنار هم قرار می‌گیرد و کاملاً منطقی می‌شود.



در همان ماه فوریه ۲۰۱۳ بود که آقای اوباما برنامه خود را برای رفتن به اورشلیم اعلام کرد. در برخی از وبسایت‌های پیشگویی، صحبت‌های زیادی در مورد احتمال ایستادن او در کوه معبد و اینکه آنجا محل نفرت و ویرانی است، وجود داشت. من شروع به خواندن مطالبی کردم که برخی افراد فکر می‌کردند سال ۲۰۰۹ آغاز هفتادمین سفر دانیال است. هفته و دیدم که آقای اوباما به عنوان برنده جایزه صلح نوبل در هفتمین روز انتخاب شده است روز خیمه‌ها در سال ۲۰۰۹ و سپس اعطای جایزه تنها چند ساعت قبل از شروع ۲۴ کیسلو. دیدم که حتی ۲ به آن تاریخ‌های دقیق اشاره می‌کند و به خداوند اشاره دارد که آسمان‌ها و زمین را به لرزه در می‌آورد و مطلوب همه ملت‌ها را به سوی خود می‌آورد. من ۱۲۶۰ روز از زمانی که آقای اوباما به عنوان برنده جایزه صلح نوبل انتخاب شد را شمردم و به ۲۲ مارس ۲۰۱۳ رسیدم. با خودم گفتم، اگر آقای اوباما در آن تاریخ به بیت لحم می‌رود و در غار کلیسای زادگاه می‌ایستد، پس آن روز مکروه ویرانی است و این بدان معناست که ویرانی درست بعد از آن است که باید شامل رویداد ربه‌شده شدن نیز باشد. اما در آن زمان، آقای اوباما فقط در مورد رفتن به اورشلیم صحبت کرده بود و چیزی در مورد رفتن به بیت لحم نگفته بود. وقتی او سرانجام برنامه‌های خود را برای رفتن به کلیسای زادگاه اعلام کرد، باورم

نمی‌شد. بالاخره این اتفاق داشت می‌افتاد.

شاید بعضی از شما تعجب کنید که چطور ممکن است ایستادن آقای اوباما در آن غار، مایه ننگ خداوند باشد و همچنین چطور جلوی قربانی روزانه را گرفته باشد. خب، هر روز، صدها و اغلبی هزاران نفر از سراسر جهان در کلیسای مهد مسیح صف کشیده‌اند تا قربانی تقدیم کنند. صبح‌آور و ارائه شکرگزاری به خداوند برای آمدن به زمین برای پرداخت گناهانشان و دادن آنها حیات جاودان. این قربانی‌ای است که مورد رضایت خداوند است. روزی که آقای اوباما و همراهانش به آنجا رفتند، به هیچ کس دیگری اجازه ورود داده نشد. قربانی ستایش و شکرگزاری در آن روز متوقف شد و می‌توانم به شما اطمینان دهم که او برای ستایش یا قدردانی از عیسی به خاطر آمدنش به زمین به آنجا نرفت. در حالی که ما نمی‌دانیم هنگام ایستادن او در غار چه اتفاقی ممکن است افتاده باشد، چیزی که من از آن مطمئن هستم این است که قلب او فروتن نبود و هیچ تشکری از عیسی نکرد یا او را به عنوان خداوند نشناخت. مطمئنم روزی همه ما دقیقاً خواهیم دانست که آقای اوباما چه گفته است، چه با صدای بلند و چه فقط در افکار خصوصی‌اش، این گفته در آن روز برای خداوند بسیار نفرت‌انگیز بود. هر چه که بود، چنان نفرت‌انگیز بود که شمارش معکوس ۴۰ روزه برای ویرانی آمریکا و بخش زیادی از جهان را آغاز کرد.

پس از وقوع این عمل شنیع، خداوند مرا به هفتمین [مراسم] هدایت کرد. روز عید فطیر. من روزها را شمردم و دیدم که شمارش ۱۲۶۰ و ۱۳۳۵ روزه باید ۴۰ روز از زمانی که آن عمل زشت قرار بود رخ دهد تا زمانی که ویرانی رخ دهد، شروع شود - او درست مانند نینوا، به آمریکا ۴۰ روز مهلت می‌داد. من ۱۲۹۰ روز از تاریخ نفرت‌انگیز و به جشن شیپورها در سال ۲۰۱۶ رسید. من ۱۲۶۰ روز از روز هفتم شمردم روز نان فطیر در تقویم خدا و در سال ۲۰۱۶ به روز کفاره رسید. مناز همان روز ۱۳۳۵ روز شمرده شد و به آغاز حنوکا در سال ۲۰۱۶ رسید. دانیال ۱۲ به ما می‌گوید کسانی که به پایان ۱۳۳۵ روز برسند، برکت خواهند یافت و حجتی ۲ به ما می‌گوید که تا بیست و چهارم روز نهم در این ماه، یا شب حنوکا، هیچ میوه‌ای روی درخت انجیر یافت نمی‌شود، اما از این روز به بعد ما متبرک خواهیم شد. این روز مبارک، اولین روز حنوکا در پایان یک شمارش ۱۳۳۵ روزه است. همه اعداد با هم جور درمی‌آیند. من خیلی هیجان‌زده بودم.

اما دوم ماه مه ۲۰۱۳، بدون هیچ اتفاق خوشحال‌کننده یا غم‌انگیزی آمد و رفت. یک بار دیگر، من خیلی گیج شده بودم. اما قطعات پازل آنقدر زیاد بودند که نمی‌توانستم آنها را کنار بگذارم و بگویم درست نیست. حتماً چیزی را از قلم انداخته بودم، اما آن چیز چه بود؟

حدود ۵ ماه بعد، در اکتبر ۲۰۱۳، بار دیگر داشتم ناامیدی‌ام را به خداوند ابراز می‌کردم و از او می‌پرسیدم که چرا وقتی کتاب مقدس به وضوح به ۲ مه ۲۰۱۳ اشاره می‌کند، نیامد. گفتیم: «نینوا توبه کرد و تو داوری خود را به تأخیر انداختی. این معما فقط در صورتی منطقی است که آمریکا توبه کند، اما آنها توبه نکردند، پس چرا داوری خود را به تأخیر انداختی؟» خداوند پاسخ داد: «مطمئنی که توبه‌ای در کار نبوده؟» گفتیم: «بله، کاملاً مطمئنم که اگر آمریکا توبه می‌کرد، در مورد آن می‌شنیدم.» او گفت: «چیز مهمی را از دست داده‌ای. آن را پیدا کن.» این به من امید داد - شاید چیزی را از دست داده بودم. بنابراین در گوگل چیزی شبیه به «آمریکا در ماه مه ۲۰۱۳ توبه می‌کند» تایپ کردم و سایتی را پیدا کردم که در مورد این دوره ۳ روزه دعا و روزه که از ۳۰ آوریل آغاز شد و تا ۲ مه ۲۰۱۳ ادامه داشت، صحبت می‌کرد. در ۲۴ آوریل ۲۰۱۳، رهبران کلیسا در سراسر جهان، روزه ۳ روزه را فراخواندند و حداقل ۲۸ کشور در این روزه شرکت کردند. من دیدم که چگونه مؤمنان از سراسر جهان در آن ۳ روز به درگاه خداوند فریاد زده و از او خواسته بودند که به آمریکا رحم کند. ۳۰ آوریل روز ملی توبه در آمریکا و دوم ماه مه بود روز ملی دعا در آمریکا بود. به مدت ۳ روز، فریادی جهانی به سوی خداوند بلند شد و از او خواسته شد که درست در پایان دوره آزمایشی ۴۰ روزه، به آمریکا رحم کند. من گریه کردم. خندیدم. قطعه گمشده را پیدا کرده بودم. سپس خداوند گفت: «استر را به یاد داشته باش.» به این فکر کردم که چگونه او عروس باکره برگزیده‌ای بود که نماینده عروس مسیح است و چگونه از قومش خواست که ۳ روز روزه بگیرند زیرا همه آنها در شرف کشته شدن بودند. در روز سوم روزه، او جان خود را به خطر انداخت و به پادشاه نزدیک شد تا قومش را از نابودی نجات دهد و در نهایت، درخواست او اجابت شد و قومش نجات یافتند. من پیشگویی داستان یونس و استر را دیدم و متوجه شدم که خداوند داوری خود را به تأخیر می‌اندازد. و سپس در متی ۲۵

و مکاشفه ۱۰ دیدم که این تأخیر در کتاب مقدس یافت می‌شود. بنابراین شروع کردم تا بفهمم این تأخیر چه زمانی پایان می‌یابد.

تمام قطعات به سال ۲۰۱۶ به عنوان پایان هفتادمین سالگرد تولد دانیال اشاره داشتند. هفته. خداوند صرفاً داوری خود را به تأخیر می‌انداخت، همانطور که در متی ۲۵ و مکاشفه ۱۰ گفته بود و روزهای مصیبت را کوتاه می‌کرد، همانطور که در متی ۲۴ گفته بود.

وقتی حنوکای سال ۲۰۱۶ آمد و رفت، فکر کردم همه چیز تمام شده است. بدیهی است که ما در هفتادمین سالگرد تولد دانیال نبودیم. هنوز یک هفته از آن ماجرا نگذشته بود و تمام این اتفاقاتی که بین سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۳ رخ داد، باید فقط پیش‌زمینه‌ای از آنچه قرار بود در آینده اتفاق بیفتد، بوده باشد. اما به نوعی می‌دانستم که این درست نیست و می‌دانستم که خداوند این چیزها را به من نشان داده است و من هنوز چیزی را از قلم انداخته‌ام.

اکنون بیش از ۹ سال از آن زمان گذشته است. بیش از ۹ سال است که سعی می‌کنم بفهمم در جدول زمانی خدا کجا هستیم. من معتقدم دو لرزشی که در شب ۷ ژانویه ۲۰۰۱ داشتم، به منظور اشاره به روز هفتم عید شیپورها و روز کفاره سه روز بعد بود. در هفتادمین هفته دانیال، هر روز برابر با یک سال است. اولین لرزشی که آن شب داشتم، نشان دهنده هفتمین سال این پازل است. اگر کتاب من را بخوانید، خواهید دید که سال ۲۰۱۶ هفتمین سال در این پازل بود. اما همانطور که دو بار در عهد عتیق شاهد یک دوره هفت ساله بودیم که دو برابر شده بود (داستان‌های یعقوب و یوسف) و همچنین دو بار در عهد عتیق دیدیم که عید نان فطیر و عید خیمه‌ها از هفت روز به چهارده روز دو برابر شده بودند، من نیز معتقدم که خداوند هفتادمین هفته دانیال را به دو دوره هفت ساله، نه فقط یک دوره، دو برابر کرد. در کتاب یوبیل می‌بینیم که آدم و حوا قبل از سقوط، هفت سال در باغ عدن بودند. من معتقدم که سال ۲۰۱۶، پایان هفته اول از هفتادمین هفته دانیال، پایان ۶۰۰۰ سال از خلقت بود. من معتقدم که سال ۲۰۲۳ سال یوبیل و پایان ۶۰۰۰ سال از سقوط انسان بود.

با این حال، خداوند ۳ روز (سال) دیگر به معمای شگفت‌انگیز خود اضافه کرد. این موضوع در دانیال ۱ برای ما پیشگویی شده بود، زمانی که دانیال و دوستانش قبل از ورود به خدمت پادشاه، یک دوره آموزشی سه ساله را پشت سر گذاشتند. همچنین در داستان حنوکا برای ما پیشگویی شده بود، زمانی که قوم یهود به مدت ۳ سال به کوه‌ها گریختند تا اینکه معبد در طول حنوکا در سال ۱۶۵ قبل از میلاد پاکسازی شد.

قرار بود هفتمین سال از دوره هفت ساله دوم (۲۰۲۳) زمان یک رویداد تکان دهنده بزرگ باشد، اما این رویداد به سال دهم (۲۰۲۶) منتقل شد که نمایانگر روز کفاره است. این زمانی است که ما خداوند را می‌بینیم و گناه ما کفاره می‌شود، همانطور که اشعیا خداوند را دید و گناه او کفاره شد.

این انتظار ده ساله از سال ۲۰۱۶ در دانیال ۱ برای ما پیش‌بینی شده بود، جایی که دانیال و دوستانش یک دوره ده روزه آزمایش را تحمل می‌کنند تا خود را آلوده نکنند. ما یک دوره ده روزه دیگر را در مکاشفه ۱۰: ۲ می‌بینیم که در آن کسانی که به مسیح وفادار می‌مانند، تاج حیات را دریافت می‌کنند. در مکاشفه ۱۴ درباره کسانی می‌خوانیم که خود را آلوده نمی‌کنند و به عنوان نوبر به خداوند تقدیم می‌شوند و به کوه آسمانی صهیون برده می‌شوند. عبرانیان ۱۲ درباره این کوه آسمانی صهیون و کسانی که در زمان لرزش آسمان‌ها و زمین فرار می‌کنند، صحبت می‌کند.

من معتقدم که سال ۲۰۲۶ «روز خداوند» است و برای کسانی که در ربوده شدن نوبرانه‌ها به آسمان می‌روند، سالی خواهد بود که او را رو در رو می‌بینیم و گناهانمان کفاره می‌شود. کسانی که از تحمل مصیبت بزرگ جا می‌مانند، که از ۳.۵ سال به ۵ ماه کاهش یافته است (به مکاشفه ۹ و متی ۲۴: ۲۲ مراجعه کنید)، باید تا ۱/۲ ژانویه ۲۰۲۷، بیست و چهارمین روز کیسلو در تقویم خدا، صبر کنند تا به نزد خداوند برده شوند.

من معتقدم که ما شاهد اولین بلا و اولین ربوده شدن/برداشت در ۱۵/۱۶ آگوست ۲۰۲۶، جشنواره نوبرانه‌های شراب نو، و به دنبال آن دومین بلا و دومین ربوده شدن/برداشت در ۱/۲ ژانویه ۲۰۲۷، آغاز هزاره جدید، خواهیم بود. من معتقدم که سومین

بلا، آمدن دوم مسیح به زمین در پایان جشنواره دو هفته‌ای عروسی حنوکا خواهد بود و در ۱۷ ژانویه ۲۰۲۷ رخ خواهد داد. من معتقدم که این رویداد با رستاخیز مسیح در هفدهمین روز از ماه اول و به گل نشستن کشتی نوح در هفدهمین روز از ماه اول، برای ما پیشگویی شده بود. من معتقدم عروس مسیح در روز هفتم حنوکا در ۹ ژانویه ۲۰۲۷ به عنوان حاکمان مشترک زمین با پادشاه عیسی تاجگذاری خواهد کرد، همانطور که با تاجگذاری استر باکره برگزیده به عنوان ملکه در روز هفتم حنوکا برای ما پیشگویی شده بود. من شما را تشویق می‌کنم که کتاب من یا خلاصه کتاب را بخوانید تا ببینید که چگونه کتاب مقدس این معما را برای ما مطرح می‌کند که منجر به این تاریخ‌های دقیق برای ۳ رویداد غم‌انگیز مکاشفه می‌شود. باشد که خداوند! شما را برکت دهد و مشتاقانه منتظر دیدار شما هستم